

ارث و وصیت از دیدگاه اسلام

<?xml encoding="UTF-8?">

گویا مساله ارث (یعنی اینکه بعضی از زنده ها اموال مردگان را تصاحب کنند) از قدیم ترین سنت هائی باشد که در مجتمع بشری باب شده است، و این معنا در توان مدارک موجود تاریخی نیست، که نقطه آغاز آن را معین کند، تاریخ هیچ امت و ملتی، به آن دست نیافته است، لیکن علاوه بر اینکه ارث بردن رسم بوده طبیعت امر هم همان را اقتضا دارد، چون اگر طبیعت انسان اجتماعی را مورد دقت قرار دهیم، خواهیم دانست که مال و مخصوصا مال بی صاحب چیزی است که انسان طبیعتا خواستار آن بوده و علاقمند است آن مال را در حوائج خود صرف کند، و این حیازت مال، مخصوصا مالی که هیچ مانعی از حیازت آن نیست جزء عادات اولیه و قدیمه بشر است.

و نیز دقت در وضع طبیعی بشر ما را به این حقیقت رهنمون می شود، که بشر از روزی که به تشکیل اجتماع دست زده چه اجتماع مدنی و چه جنگلی هیچگاه بی نیاز از اعتبار قرب و ولایت نبوده، منظور ما از قرب و ولایت چیزی است که از اعتبار اقریبیت و اولویت نتیجه گیری می شود) ساده تر بگوییم که از قدیم ترین دوره ها بشر بعضی افراد را بخود نزدیکتر و دوست تر از دیگران می دانسته، و این احساس و اعتبار بوده که او را وادار می کرده، اجتماع کوچک و بزرگ و بزرگتر یعنی بیت - خانواده - و بطن - دودمان - و عشیره و قبیله - و امثال آن را تشکیل دهد، و بنا بر این در مجتمع بشری هیچ چاره ای از نزدیکی بعضی افراد به بعض دیگر نیست، و نه در دورترین دوران بشر و نه در امروز نمی توان انکار کرد که فرزند نسبت به پدرش نزدیک تر از دیگران است، و همچنین ارحام او بخاطر رحم، و دوستان او بخاطر صداقت، و برده او بخاطر مولویت، و همسرش بخاطر همسری، و رئیس به مرئوسش و حتی قوی به ضعیفش ارتباطی بیشتر دارد هر چند که مجتمعات در تشخیص این معنا اختلاف دارند، اختلافی که شاید نتوان آنرا ضبط کرد.

و لازمه این دو امر این است که مساله ارث نیز از قدیم ترین عهدهای اجتماعی باشد.

تحول تدریجی ارث این سنت مانند سایر سنت های جاریه در مجتمعات بشری همواره رو به تحول و تغییر بوده و دست تطور و تکامل آن را بازپچه خود کرده است، چیزی که هست از آنجائی که این تحول در مجتمعات همجی و جنگلی نظام درستی نداشته، بدست آوردن تحول منظم آن از تاریخ زندگی آنان بطوری که انسان به تحقیق خود وثوق و اطمینان پیدا کند ممکن نیست، و کاری است بس مشکل.

آن مقداری که از وضع زندگی آنان برای انسان یقینی است، این است که در آن مجتمعات زنان و افراد ناتوان از ارث محروم بوده اند، و ارث در بین اقربای میت مخصوص اقویا بوده، و این علتی جز این نداشته که مردم آن دوره ها با زنان و بردگان و اطفال صغیر و سایر طبقات ضعیف اجتماع معامله حیوان می کردند، و آنها را مانند حیوانات مسخر خود و اسباب وسائل زندگی خود می دانستند، عینا مانند اثاث خانه و بیل و کلنگشان، تنها بخاطر سودی که از آنها می بردند به مقدار آن سود برای آنها ارزش قائل بودند و همانطور که انسان از بیل و کلنگ خود استفاده می کند ولی بیل و کلنگ از انسان استفاده نمی کند، افراد ضعیف نامبرده نیز چنین وضعی را داشتند، انسانها از

وجود آنها استفاده می کردند ولی آنان از انسان استفاده نمی کردند، و از حقوق اجتماعی که مخصوص انسانها است بی بهره بودند.

و با این حال تشخیص اینکه قوی در این باب چه کسی است؟مختلف بود، و زمان به زمان فرق می کرد، مثلا در برهه ای از زمان مصداق قوی و برنده ارث رئیس طایفه و رئیس ایل بود، و زمانی دیگر ارث را مخصوص رئیس خانه، و برهه ای خاص شجاع ترین و خشن ترین قوم بود، و این دگرگونی تدریجی باعث می شد که جوهره ارث نیز دگرگونی جوهری یابد.

و چون این سنت های جاریه نمی توانست خواسته و قریحه فطرت بشر را تضمین کند، یعنی سعادت او را ضمانت نماید، قهرا دستخوش تغییرها و دگرگونی ها گردید، حتی این سنت در ملل متمدنی که قوانین در بینشان حاکم بوده است، و یا حداقل سنت هائی معتاد و ملی در بینشان حکم قانون را داشته، از این دگرگونی دور نمانده است، نظیر قوانین جاری در روم و یونان و هیچ قانون ارثی که تا به امروز بین امتهای دایر بوده به قدر قانون ارث اسلام عمر نکرده، قانون ارثی اسلام از اولین روزی که ظهور یافت تا به امروز که نزدیک چهارده قرن است عمر کرده است.

وراثت در بین امتهای متمدن : (محروریت زنان و فرزندان صغیر از ارث) یکی از مختصات اجتماعی امت روم این است که رومیها برای بیت - دودمان - بخودی خود استقلال مدنی قائل بودند، استقلالی که بیت را از مجتمع عمومی جدا می ساخت و او و افراد او را از نفوذ حکومت در بسیاری از احکامش حفظ می کرد ساده تر بگویم آنچه برای بیت استقلال قائل بودند که حکومت حاکم بر اجتماع نمی توانست بسیاری از احکام که مربوط به حقوق اجتماعی بود در مورد افراد آن بیت اجرا کند بلکه به اعتقاد رومیان بیت خودش در امر و نهی و جزا و عقوبت و امثال آن مستقل بود.

و رب بیت (رئیس دودمان) ، معبود اهل خود یعنی زن و فرزند و بردگان خودش بود، و تنها او بود که می توانست مالک باشد و مادام که او زنده بود غیر او کسی حق مالکیت نداشت، و نیز او ولی اهل بیت خود، و قیم در امور آنان بود و اختیارش بطور مطلق در آنان نافذ بود، و خود او که گفتیم معبود خانواده خویش بود، خودش رب البیت سابق را می پرستید، و اگر این خانواده مالی می داشتند، بعد از مردنشان تنها رئیس بیت وارث آنها می شد، مثلا اگر فرزند این خانواده با اجازه رب البیت مالی بدست آورده، و سپس از دنیا می رفت، و یا دختری از خانواده از راه ازدواج - البته با اجازه رب البیت - مالی را بدست آورده بود، و از دنیا می رفت و یا یکی از اقارب مالی به همان طور که گفتیم اکتساب می کرد و بعد می مرد، همه این اموال به ارث به رب البیت می رسید، چون مقتضای ربوبیت و مالکیت مطلق او همین بود که بیت و اهل بیت و مال بیت را مالک شود.

و چون رب البیت از دنیا می رفت یکی از پسران و یا برادرانش کسی که اهلیت ربوبیت را می داشت و سایر فرزندان او را به وراثت می شناختند وارث او می شد، و اختیار همه فرزندان را بدست می گرفت، مگر آنکه یکی از فرزندان ازدواج می کرد، و از بیت جدا می شد، و بیتی جدید را تاسیس می کرد، که در اینصورت او رب بیت جدید می شد، و اگر همه در بیت پدر باقی می ماندند نسبتشان به وارث که مثلا یکی از برادران ایشان بود همان نسبتی بود که با پدر داشتند، یعنی همگی تحت قیمومت و ولایت مطلقه برادر قرار می گرفتند.

و همچنین گاه می شد که پسر خوانده رب البیت وارث او می شد، چون پسر خواندن یعنی کودکی بیگانه را پسر خود نامیدن رسمی بود دایر در بین مردم آن روز، همچنان که در بین عرب جاهلیت این رسم رواج داشت و اما

زنان یعنی همسر رب البیت، و دخترانش و مادرش، به هیچ وجه ارث او را نمی بردند، و این بدان جهت بود که نمی خواستند اموال بیت به خانه بیگانگان یعنی داماد بیت منتقل شود، و اصولاً این انتقال را قبول نداشتند، یعنی جواز انتقال ثروت از بیتی به بیت دیگر را قائل نبودند.

و شاید این همان مطلبی است که چه بسا بعضی از دانشمندان گفته اند : رومیان قائل به ملکیت اشتراکی و اجتماعی بودند و ملکیت فردی را معتبر نمی دانستند و من خیال می کنم منشأ این نقل همان باشد که ما گفتیم، نه ملکیت اشتراکی، چون اقوام همجی و متوحش هم از قدیم ترین زمانها با اشتراک ضدیت داشتند، یعنی نمی گذاشتند طوائفی دیگر صحرانشین در چراگاه و زمین های آباد و سر سبز آنان با ایشان شرکت داشته باشند، و از آنها تا پای جان حمایت می کردند، و در دفاع از آنها با کسانی که طمع به آنها بسته بودند می جنگیدند، و این نوع ملکیت نوعی عمومی و اجتماعی بود که مالک در آن شخص معینی نبود، بلکه هیات اجتماعی بود.

و البته این ملکیت منافاتی با این معنا نداشت که هر فردی از مجتمع نیز مالک قسمتی از این ملک عمومی باشد و آن را به خود اختصاص داده باشد.

و این نوع ملکیت نوعی است صحیح و معتبر، چیزی که هست اقوام وحشی نامبرده نمی توانستند آنطور که باید و بطور صحیح امر آن را تعدیل نموده، به وجه بهتری از آن سود بگیرند، اسلام نیز آن را به بیانی که در سابق گذشت محترم شمرده است.

و در قرآن کریم فرموده :

"خلق لكم ما فی الارض جمیعاً"(1)

پس مجتمع انسانی در صورتی که مجتمعی اسلامی باشد، و در تحت ذمه اسلام قرار داشته باشد مالک ثروت زمین است، البته مالک به آن معنایی که گذشت، و در مرحله ای پائین تر مجتمع اسلامی مالک ثروتی است که در دست دارد و به همین جهت اسلام ارث بردن کافر از مسلمان را جایز نمی داند.

و برای این نظریه آثار نمونه هایی در پاره ای از ملت های حاضر دنیا هست، می بینیم که به اجانب اجازه نمی دهند اراضی و اموال غیر منقوله وطنشان، و امثال آن را تملک کنند.

و از همین که در روم قدیم بیت برای خود استقلال و تمامیتی داشت، این عادت که گفتیم در طوائف و ممالک مستقل جاری بود، در آنان نیز جریان یافت.

و نتیجه استقرار این عادت و یا بگو این سنت در بیوت روم، بضمیمه این سنت که با محارم خود ازدواج نمی کردند، باعث شد که قرابت در بین آنان دو جور بشود، یک قسم از قرابت خویشاوندی طبیعی، که ملاک آن اشتراک در خون بود و همین باعث می شد ازدواج در بین محارم ممنوع، و در غیر محارم جایز باشد، و دوم قرابت رسمی و قانونی، که لازمه اش ارث بردن و نفقه و ولدیت و غیره و عدم اینها بود.

در نتیجه فرزندان نسبت به رب البیت و در بین خود، هم قرابت طبیعی داشتند، و هم قرابت رسمی، و اما زنان تنها قرابت طبیعی داشتند نه رسمی، به همین جهت زن از پدر خود و نیز از فرزند و برادر و شوهر و از هیچ کس دیگر ارث نمی برد، این بود سنت روم قدیم.

و اما یونان در قدیم وضعیتش در مورد خانواده ها و بیوت و تشکل آن چیزی نزدیک به وضع روم قدیم بود، و ارث در بین آنان تنها به اولاد ذکور آنهم به بزرگترشان منتقل می شد، و زنان همگی از ارث محروم بودند، چه همسر میت و چه دختر و چه خواهرش، و نیز در بین یونانیان فرزندان خردسال و سایر خردسالان ارث نمی بردند، اما از

یک جهت نیز شبیه به رومیان بودند، و آن این بود که برای ارث دادن به فرزندان خرد سال و هر کس دیگری که دوستش می داشتند چه همسران میت و چه دختران و خواهرانش چه اینکه ارث کم باشد و یا زیاد بحیله های گوناگونی متشبت می شدند، مثلاً با وصیت و امثال آن راه را برای این خلاف رسم هموار می کردند، که انشاء الله در بحثی که در باب وصیت داریم راجع به این مساله باز صحبت خواهیم کرد.

و اما در هند و مصر و چین مساله محرومیت زنان از ارث بطور مطلق، و محرومیت فرزندان خردسال و یا بقای آنان در تحت ولایت و قیمومت تقریباً نزدیک به همان سنتی بوده که در روم و یونان جاری بوده است.

و اما ایران (فرس)، ایشان اولاً نکاح با محارم یعنی خواهر و امثال خواهر را جایز می دانستند، و نیز همانطور که در سابق گذشت تعدد زوجات را نیز قانونی می دانستند، و نیز فرزند گرفتن یعنی فرزند دیگران را فرزند خود

خواندن در بینشان معمول بوده و گاه می شد که محبوبترین زنان در نظر شوهر حکم پسر را به خود می گرفت، یعنی شوهر می گفت این خانم پسر من است، و در نتیجه مانند یک پسر واقعی و یک پسر خوانده از شوهرش

ارث می برد، و اما بقیه زنان میت و همچنین دخترانی که از او شوهر رفته بودند ارث نمی بردند، چون بیم آن

داشتند که مال مربوط به خانواده و بیت به خارج بیت منتقل شود، و اما دخترانی که هنوز شوهر نرفته بودند

نصف سهم پسران ارث می بردند، در نتیجه زنان میت اگر جوان بودند و احتمال اینکه بعد از شوهر متوفی شوهر

دیگر اختیار کنند، در آنان می رفت - و نیز دخترانی که به شوهر رفته بودند از ارث محروم بودند، و اما همسر

سالخورده - که بعد از مرگ شوهر امید شوهر کردن در او نبود - و نیز پسر خوانده و دختری که شوهر نرفته بود

رزقی از مال رب البیت می بردند.

و اما عرب؟ مردم عرب، زنان را بطور مطلق از ارث محروم می دانستند، و پسران خردسال را نیز، و اما ارشد اولاد اگر

چنانچه مرد کار زار بود، و می توانست از حریم قبیله و عشیره دفاع کند ارث می برد، و گرنه ارث به او هم نمی

رسید، بلکه به خویشاوندان دورتر میت می رسید (و خلاصه ارث از نظر عرب مخصوص کسی بود که بتواند در

مواقع جنگ دشمن را تار و مار کند).

این بود حال دنیا در روزگاری که آیات ارث نازل می شد، و بسیاری از مورخین، آنها که آداب و رسوم ملل را نوشته

اند، و نیز آنها که سفرنامه ای نگاشته اند، و یا کتابی در حقوق تدوین کرده اند، و یا نوشته هائی دیگر نظیر اینها

به رشته تحریر در آورده اند، مطالبی را که ما از نظر شما گذرانیدیم یادآور شده اند، و اگر خواننده عزیز بخواهد بر

جزئیات بیشتر آن آگهی یابد می تواند به همین کتابها مراجعه نماید.

از تمامی آنچه که گذشت این معنا بطور خلاصه به دست آمد، که در روزهای نزول قرآن محرومیت زنان از ارث

سنتی بوده که در همه دنیا و اقوام و ملل دنیا جاری بوده و زن به عنوان اینکه همسر است یا مادر است یا دختر

و یا خواهر ارث نمی برد، و اگر استثناء به زنی چیزی از مال را می داده اند به عناوین مختلف دیگر بوده، و نیز این

سنت که اطفال صغار و ایتام را ارث ندهند مگر در بعضی موارد به عنوان ولدیت و قیمومت همیشگی، در همه

جا مرسوم بوده است.

در چنین جوی اسلام چه کرد؟ در سابق مکرر گذشت که اسلام ریشه و اساس حقیقی و درست احکام و قوانین

بشری را فطرت بشر می داند، فطرتی که همه بشر بر آن خلق شده اند، چون خلقت خدا تبدیل پذیر نیست، و

خدای تعالی بر اساس این دیدگاه پایه مساله ارث را، رحم قرار داده، که آن خود نیز فطرت و خلقت ثابت است، به

این معنا که ارث بردن پسرخواندگان را لغو نموده، می فرماید :

"و ما جعل ادعیاءکم ابناءکم ذلکم قولکم بافواھکم، و اللہ یقول الحق و هو یھدی السبیل، ادعوھم لابائھم هو اقسط عند اللہ، فان لم تعلموا آباءھم فاخوانکم فی الدین و موالیکم" (2) .

اسلام پس از آنکہ زیر بنای مسالہ ارث را رحم و خون قرار داد، مسالہ وصیت را از تحت این عنوان خارج ساخته عنوانی مستقل بہ آن بخشید عنوانی کہ بہ وسیلہ آن اموال بہ دیگران یعنی بغیر ارحام نیز برسد، و دیگران از مال اجانب بہرمند شوند، ہر چند کہ در پارہ ای اصطلاحات عرفی بہرمندی و مالکیت از ناحیہ وصیت، ہم ارث نامیدہ شود لیکن باید دانست کہ این نامگذاری دو واقعیت را یکی نمی کند، و اختلاف ارث و وصیت تنها از ناحیہ نامگذاری نیست، بلکہ ہر یک از آن دو ملاکی جداگانہ و ریشہ ای فطری مستقل دارد، ملاک ارث رحم است کہ خواست متوفی در بود و نبود او بہ هیچ وجہ دخالت ندارد، او چہ بخواھد و چہ نخواھد پسرش پسر او است، و خواہرش خواہر و عمویش عمو و ہمچنین... و اما ملاک وصیت خواست متوفی است، او است کہ می تواند ارادہ کند کہ بعد از مرگش فلان مال را بہ ہفت پشت بیگانہ اش بدهند، چون خواست صاحب مال محترم است پس اگر احیاناً ارث و وصیت را داخل ہم کنند بہ اولی وصیت و بہ دومی ارث اطلاق کنند صرف لفظ و نامگذاری است.

و اما آن چیزی کہ مردم و مثلاً رومیان قدیم ارث می خواندند اعتبارشان در سنت ارث نہ رحم بود و نہ ارادہ متوفی بلکہ حقیقت امر این بود کہ آنها زیربنا و ملاک ارث را نفوذ خواست متوفی و احترام بہ ارادہ او قرار دادہ بودند، و متوفی می خواست اموالش در بیتش بماند، و بعد از مرگش محبوب ترین افراد آن اموال را سرپرستی کند، احال چہ اینکہ رحم او باشد و چہ نباشد) پس بہر حال ارث از نظر آنان مبتنی بر احترام ارادہ بودہ چون اگر مبتنی بر اصل خون و رحم بود باید بسیاری از محرومین از مال میت بہرمند می شدند، و بسیاری از بہرمدان محروم می گشتند.

اسلام پس از جدا سازی دو ملاک رحم و ارادہ از یکدیگر، بہ مسالہ ارث پرداخت، و در این مسالہ دو اصل اساسی را معیار قرار داد.

اول اصل رحم یعنی عنصری کہ مشترک است بین انسان و خویشاوندانش، کہ در این عنصر فرقی بین نر و مادہ و کوچک و بزرگش نیست، ہر چند کہ در بین آنان تقدم و تاخر ہست، یعنی با بودن طبقہ اول نوبت بہ طبقہ دوم نمی رسد، آنکہ مقدم است، مانع ارث بردن مؤخر می شود، چون ہر چند ہمہ از اقربای میتند، ولی نزدیک داریم و نزدیکتر، دور داریم و دورتر، نزدیک بی واسطہ داریم، و نزدیک با واسطہ، واسطہ ہم دو جور است، واسطہ کم و واسطہ ہای زیاد.

بنا بر این، اصل مورد بحث اقتضا می کند کہ عموم افرادی کہ با میت خویشاوندی و اشتراک در خون دارند مانند فرزند و برادر و عمو و امثال آنان با رعایت تقدم و تاخر از میت ارث ببرند.

و اصل اختلاف مرد و زن انسان نحوہ وجود قریحہ ہای آن دو است، قریحہ ہائی کہ از اختلاف آن دو و از تجهیز آفرینش آن دو ناشی می شود، مرد مجہز بہ جہازھائی است، و زن مجہز بہ جہازھائی دیگر، مرد مجہز است بہ تعقل و زن بہ احساسات، پس مرد بہ حسب طبعش انسانی است تعقلی، ہمچنانکہ زن بہ حسب طبعش انسانی است عاطفی، و مظهر عواطف و احساسات لطیف و رقیق، و این تفاوت در زندگی آن دو اثر روشنی دارد، یعنی مرد را در تدبیر مال و مملوکات آمادہ می کند، و زن را در اینکہ چگونہ مال را در برآوردن حوائج صرف کند، و ہمین اصل باعث شدہ کہ سہام زن و مرد در ارث مختلف شود. حتی زن و مردی کہ در یک طبقہ از طبقات ارث قرار دارند، مانند پسر و دختر میت، و یا برادر و خواہر او، و یا عمو و عمہ او، کہ البتہ سہم آندو فی الجملہ و

سربسته مختلف است، و جزئیاتش بعداً می آید انشاء الله.

اسلام از اصل اول یعنی اشتراک در خون، مساله طبقه بندی خویشاوندان را نتیجه گرفته، و آنها را به طبقاتی از حیث قرب و بعد از میت تقسیم کرده، چون بعضی از خویشاوندان بدون واسطه به میت اتصال دارند، و بعضی با واسطه، اینها نیز دو قسمند بعضی با واسطه هایی کمتر، و بعضی بیشتر، پس طبقه اول ارث که بدون واسطه به میت متصل می شوند، عبارتند از پسر و دختر و پدر و مادر، و طبقه دوم که با یک واسطه به میت متصل می شوند عبارتند از برادر و خواهر و جد و جده، که واسطه ارتباط آنها به میت پدر و مادر است (یعنی کسی که برادرش مرده و وارث او تنها از طبقه دوم است ارتباطش با آن طبقه بخاطر این است که میت و برادر زنده اش یک پدر و مادر دارند، و ارتباطش با جد و جده که وارث اویند بخاطر این است که پدر میت فرزند جد و جده اند). طبقه سوم عبارتند از عمو و عمه و دایی و خاله و جد پدر به تنهایی و یا مادر به تنهایی، و همچنین جده یکی از آندو و یا جده هر دو، که افراد این طبقه به دو واسطه با میت ارتباط دارند، اول پدر و مادر میت، دوم جد و جده میت، و همه جا بر این قیاس است.

و اولاد هر طبقه (در صورتی که از خود آن طبقه وارثی نباشد) جای طبقه را می گیرد، و نمی گذارد طبقه بعدی ارث ببرد، و اما زن و شوهر به خاطر اینکه خونسشان به علت ازدواج مخلوط شده، در همه طبقات وارثند، و هیچ طبقه ای جلوگیری از ارث بردن همسر یعنی زن و شوهر نمی شود.

اسلام از اصل دومی اختلاف مرد و زن را نتیجه گیری کرده، البته این که گفتیم زن و مرد در غیر مادر و کلاله مادری است (یعنی سهم مادر را نصف سهم پدر نکرده و سهم کلاله مادری مذکر را دو برابر سهم کلاله مادری مؤنث قرار نداده)، ولی در غیر این دو مورد همه جا مرد دو برابر زن ارث می برد.

و سهام ششگانه ای که در قرآن بنام فریضه آمده یعنی سهام (نصف و ثلثان و ثلث و ربع سدس و ثمن) هر چند مختلف است، و همچنین مالی که در آخر بدست یکی از ورثه می رسد هر چند که با فریضه های نامبرده مختلف می شود، یعنی آن کسی که مثلاً باید نصف ببرد بالاخره در بیشتر موارد بیش از نصف می برد، چون مقداری هم به عنوان رد به او می دهند، و گاهی کمتر از آنرا می برد، و نیز هر چند که سهم پدر و مادر و نیز کلاله مادری در نهایت از تحت قاعده سهم مذکر دو برابر مؤنث) بیرون می افتد الا اینکه در همه اینها نوع رعایت شده، و اعتبار اینکه نوع سابق - مرده - نوع لاحق - زنده - را جانشین خود کند برگشتش به این می شود که یکی از دو نفر زن و شوهر دیگری را جانشین خود سازد او طبقه زاینده یعنی پدر و مادر، طبقه زائیده شده یعنی فرزند، را جانشین خود سازد و فریضه اسلامی در هر دو طایفه یعنی زنان و شوهران و اولاد همان قاعده (للمذکر مثل حظ الانثیین - سهم مذکر دو برابر مؤنث) می باشد.

و این نظریه کلی نتیجه می دهد که اسلام تمامی اموال و ثروت موجود در روی زمین را به دو قسم تقسیم کرده، یکی ثلث، و یکی دو ثلث، زنان دنیا یک ثلث ثروت دنیا را داشته باشند، و مردان دنیا دو ثلث آن را، البته این تنها از نظر داشتن و تملک است، و گر نه اسلام نظیر این نظریه را در مصرف ندارد، زیرا اسلام مصارف زنان دنیا را به گردن مردان دنیا نهاده، و دستور داده که در همه امور راه عادلانه و میانه را بروند، و این دستور کلی اقتضا می کند که مردان در مصرف، تساوی بین خود و زنان را رعایت نکنند، و نتیجه این جهات سه گانه این می شود که زنان دنیا در یک ثلث از مال دنیا مستقلاً و بدون دخالت مرد تصرف کنند، و در یک ثلث دیگرش با نظر مرد تصرف کنند، پس زن در دو ثلث مال دنیا تصرف می کند و مرد در یک ثلث آن.

زنان و ایتام قبل از اسلام چه حالی داشتند و در اسلام چه وضعی پیدا کردند؟ (با اشاره به شخصیت زن از نظر اسلام) اما یتیمان در اسلام ارث می برند همانطور که مردان قوی به ارث می رسند، و نه تنها صاحب ارث شدند بلکه مالی که به ایشان منتقل می شد در تحت ولایت اولیا یعنی پدر و جد و یا عموم مؤمنین و یا حکومت اسلام ترقی می کرد، و نامبردگان تا زمانیکه که ایتام بحد رشد برسند اموال آنان را به جریان می اندازند تا بیشتر شود، بعد از آنکه به حد رشد رسیدند، اموالشان را بدست خودشان می سپارند، تا چون سایر افراد بشر و مانند اقویا بطور استقلال روی پای خود بایستند و این عادلانه ترین روشی است که می توان در مورد ایتام تصور کرد.

و اما زنان گو اینکه بر حسب یک نظریه عمومی مالک ثلث ثروت دنیايند، ولی بر حسب آنچه در خارج واقع می شود در دو ثلث اموال دنیا تصرف می کنند، برای اینکه یک ثلث آن ملک خود آنان است، و یک ثلث دیگر هم نیمی از دو ثلث مردان است، که به مصرف ایشان می رسد، چون گفتیم مخارج زنان به عهده مردان است) و زنان در یک ثلث سهم خود مستقل در تصرفند و تحت قیمومت دائمی یا موقت مردان نیستند مردان هم مسؤول تصرفات آنان نیستند، البته این تا زمانی است که آنان آنچه در باره خود می کنند بطور پسندیده باشد.

پس زن در اسلام دارای شخصیتی است مساوی با شخصیت مرد، و مانند او در اراده و خواسته اش، و عملش از هر جهت آزاد است و وضع او هیچ تفاوتی با مرد ندارد، مگر در آنچه که مربوط به وضع خلقتی او است، و روحیه خاص به خود او، آنرا اقتضا می کند که در اینگونه امور البته وضعش با وضع مرد مختلف است، زندگی زن زندگی احساسی و از مرد زندگی تعقلی است، و به همین جهت اسلام از ثروت روی زمین دو ثلث را در اختیار مرد قرار داد، تا در دنیا، تدبیر تعقل ما فوق تدبیر احساس و عاطفه قرار گیرد، و نواقصی که در کار زن و تدبیر احساسیش رخ می دهد، - چون مداخلات زن در مرحله تصرف بیش از مرد است - بوسیله نیروی تعقل مرد جبران گردد.

و نیز اگر اطاعت از شوهر را در امر هم خوابگی بر زن واجب کرده، این معنا را با صداق - مهریه - جبران و تلاقی کرد.

و اگر قضا و حکومت و رزمندگی در جنگها را بر زنان تحریم کرد (که اساس اینگونه امور بر نیروی تعقل است نه احساس) این معنا را با یک تکلیف دیگر که بر مردان جبران نمود، و آن این است که بر مردان واجب کرد از زنان حمایت و از حریم آنان دفاع کنند، و نیز بار سنگین کسب و کار و طلب رزق و پرداخت هزینه زندگی خود و فرزندان و پدر و مادر را از دوش آنان بینداخت، و علاوه بر این پرداخت حق حضانت را - البته در صورتی که زن داوطلب آن باشد به گردن مرد افکند، علاوه بر این تمامی این احکام را با دستوراتی دیگر که به زنان داده تعدیل کرد، از قبیل اینکه زنان خود را به غیر محارم نشان ندهند و حتی الامکان با مردان مخالطت نکنند، و به تدبیر امور منزل و تربیت اولاد بپردازند.

و اگر کسی بخواهد روشن تر ارزش این احکام را بدست آورد، و روشن تر بفهمد که چرا اسلام زنان را از مداخله در امور اجتماعی از قبیل دفاع و قضا و حکومت منع کرد، باید نتایج تلخ و ناگواری را که سایر مجتمعات بشری از مداخلات بی جای زنان می چشند در نظر بگیرد.

در اسلام زمام عاطفه و احساس بدست زن - و زمام تعقل و تفکر بدست مرد سپرده شده، و در جوامع بشری عصر حاضر در اثر غلبه احساس بر تعقل کار را وارونه کردند.

و اگر خواننده محترم در باره جنگهای بین المللی که از ره آوردهای تمدن امروز است و نیز در اوضاع عمومی که فعلا بر دنیا حکومت می کند مطالعه کند، و همه این حوادث را بر دو نیروی تعقل و احساس عاطفی عرضه بدارد آنوقت می فهمد که نقطه شروع انحراف و خطا کجا و سر منشا درستی ها کجا است (و الله الهادی) .

از این هم که بگذریم، ملت های به اصطلاح متمدن غربی با کوشش و حرصی ناگفتنی از صدها سال پیش به این سو در صدد بر آمدند دختران و پسران را در یک صفت تربیت کنند، و در تربیت آنان فرقی بین پسر و دختر نگذارند، تا استعداد های نهفته در هر دو طایفه را از قوه به فعل در آورند، مع ذلک وقتی از نوابغ سیاست و مغزهای متفکر در امر حقوق و قضا، و قهرمانان جنگها و فرماندهان لایقی که در این سالهای متمادی طلوع کرده اند آمار بگیریم یعنی نوابغی که در فن تخصصی سلطنت و دفاع و قضا که اسلام زنان را از آنها منع کرده را برشماریم خواهیم دید که در این سه فن نابغه ای از طایفه زنان برنخاسته مگر بسیار اندک که قابل قیاس با صدها و هزاران نوابغ از جنس مردان نیستند، و این خود بهترین و صادق ترین شاهد است بر اینکه طبیعت زنان قابل رشد و ترقی در این فنون (که حاکم در آنها تنها نیروی تعقل است) نیست، و این فنون هر چه بیشتر دستخوش دخالت عواطف گردد زیان و خسران آن از سودش بیشتر می شود.

این محاسبه و امثال آن قاطع ترین پاسخ، و رد است بر نظریه ای که می گوید : یگانه عامل عقب ماندگی زنان در جامعه ضعف تربیت صحیح است، که زنان از قدیم ترین دورانهای تاریخ بشری گرفتار آن بوده اند، و اگر بطور پی گیر تحت تربیت صالحه و خوب در آیند، با احساسات و عواطف رقیقه ای که در آنها است ای بسا در جهت کمال از مردان هم جلو بزنند، و یا حداقل به حد مردان برسند.

و این استدلال نظیر استدلالهایی است که نقیض مطلوب را نتیجه می دهد، برای اینکه اختصاص زنان به داشتن عواطف رقیقه، و یا زیادتر بودن آن در زنان باعث تاخرشان در اموری است که محتاج به نیروی تعقل است، نه تقدم آنان، و بر عکس باعث تقدم طایفه ای است که چنین نیستند، یعنی مردان که از جهت عواطف روحی و رقیق عقب تر از زنان، و از حیث نیروی تعقل قوی تر از ایشانند، چون تجربه نشان داده که هر کس در صفتی از صفات روحی قوی تر از دیگران است، تربیتش در کار مناسب با آن صفت نتیجه بخش تر خواهد بود، و لازمه این تجربه این است که تربیت کردن مردان برای مشاغل امثال حکومت و قضا و رزمندگی نتیجه بخش تر باشد از اینکه زنان را برای این مشاغل تربیت کنیم، و نیز تربیت کردن زنان برای مشاغل مناسب با عواطف رقیقه از قبیل بعضی از شعب علم طب، و یا عکسبرداری یا موسیقی، و یا طباحی و یا تربیت کودکان و پرستاری بیماران و شعبی از آرایشگری و امثال آن نتیجه بخش تر است از اینکه مردان را برای این مشاغل تربیت کنیم، بله در غیر این دو صنف شغل معین، مشاغل که نه نیروی تعقل بیشتر می خواهد و نه عواطف رقیق تر، تفاوتی بین مردان و زنان نیست.

بعضی از مخالفین ما در این مساله گفته اند : عقب ماندگی زنان در مساله حکومت و قضا و دفاع مستند به اتفاق و تصادف است.

ما در جواب آنان می گوئیم اگر چنین بود باید حداقل در بعضی از این قرنهای طولانی که مجتمع بشری پشت سر گذاشته و آن را به میلیونها سال تخمین زده اند خلاف این تصادفات مشاهده شده باشد، یعنی در حداقل یک قرن زنان در امور تعقلی برابر مردان و یا جلوتر از آنان باشند، و مردان در مسائل عاطفی جلوتر از زنان و یا حداقل برابر آنان باشند.

و اگر جایز باشد ما و همه انسانها مانند شما مسائل روحی و غریزی را اتفاقی و تصادفی بدانیم، و کارهایی که به خاطر بنیه های مختلف روحی بشر دسته بندی شده مستند به تصادف بدانیم دیگر نمی توانیم به هیچ صفت طبیعی و خصلت فطری دست یابیم، و دیگر نمی توانیم بگوئیم مثلاً : میل بشر به زندگی اجتماعی و یا بگو به تمدن و حضارت، فطری است، و یا میل و علاقه بشر به علم و کنکاشش از اسرار حوادث، میلی فطری است، چون

یک شنونده ای مانند شما بر می گردد و به ما می گوید : خیر، همه این میلها تصادفی است، همچنانکه شما گفتید تقدم زنان در کمالات ذوقی و مستظرف، و تاخرشان در امور تعقلی و امور هول انگیز و دشوار چون جنگ و امثال آن تصادفی است، و تقدم مردان در این مسائل و تاخرشان در آن امور نیز تصادفی است.

نتیجه این قضاوت شما چه می شود؟ نتیجه اش این می شود که وقتی به زنان بگوئی شما در کارهای ظریف و عاطفی استعداد پیشرفت دارید و مردان در کارهای تعقلی و سنگین ناراحت می شوند، و می گویند شما بجنس زنان توهین می کنید، اما اگر نظریه اسلام را به زن تفهیم کنیم چنین چیزی پیش نمی آید برای اینکه اسلام این تفاوت را نشانه کمال مرد و نقص زن نمی داند، و تنها کرامت و حرمت را ناشی از تقوا می داند، اگر طبقه مردان در زندگی و کارهای روزمره خود که به منظور به فعلیت رساندن استعدادهای خاص به خودش انجام می دهد رعایت تقوا را بکند محترم است و اگر نکند نیست هر چند که در مسائل قضا بزرگترین حقوقدان، و در مساله دفاع رستم دستان، و در مساله حکومت سر آمد دوران باشد و همچنین طبقه زنان در زندگی روزمره خود که به منظور بفعلیت رساندن استعدادهای خاص بخود - که همان صفات روحی ناشی از عواطف است - رعایت تقوا را بکند محترم است، هر چه بیشتر، بیشتر و گرنه احترامی ندارد.

قوانین ارث عصر جدید قوانین ارثی که در عصر حاضر در جریان است هر چند که از نظر کم و کیف به بیانی که بطور اجمال می آید با قانون ارث اسلامی مخالف است، الا اینکه همین قوانین در پیدایش و استقرارش از سنت ارثی اسلامی کمک گرفت، با اینکه بین زمان پیدایش این قوانین و زمان ظهور قانون اسلام فرقههای بسیاری هست.

آن روزی که اسلام این قانون کامل ارث را تشریع می کرد روزگاری بود که از قانون هر چه هم ناقص خبری نبود، نه گوش بشر نظیر قانون اسلام را شنیده بود، و نه نسلها از نیاکان خود در آن باره چیزی شنیده بودند، و خلاصه قانون اسلام مسبوق به سابقه نبود، و از هیچ قانونی الگو نگرفته بود، اما قوانین ارثی غرب وقتی ظهور کرد که قرنهای قانون اسلام در جهان اسلام و یا بگو در قسمت معظم معموره زمین و در بین ملیونها نفوس حکومت کرده بود، اسلاف از نیاکان خود آن را به ارث برده بودند.

و در ابحات معرفة النفس - روانشناسی - این معنا مسلم است، که اگر امری از امور در خارج پدید آید و ثابت و سپس مستقر گردد بهترین کمک است برای اینکه امری دیگر شبیه به آن پدیدار گردد، و خلاصه هر سنت اجتماعی سابق خود مایه ای فکری است برای سنت های لاحق شبیه به آن، بلکه همان امر اولی است که به شکل دوم متحول می شود، پس هیچ دانشمند جامعه شناس نمی تواند منکر شود که قوانین جدید ارث به خاطر اینکه مسبوق است به قوانین ارث اسلامی از همان ارث اسلامی کمک گرفته شده و بلکه همان قانون است، که بعد از دستخوردگی حال یا دستخوردگی درست یا نادرست - به این شکل در آمده است.

بنا بر این بیان، جا دارد تعجب کنی اگر بشنوی کسی، از روی عصبیت (که خدا بکشد این عصبیت جاهلیت قدیم را) بگوید : قوانین جدید مواد خود را از قانون روم قدیم گرفته، با اینکه تو خواننده عزیز وضع سنت روم قدیم در ارث را شناختی، و به آنچه که سنت اسلامی برای مجتمع بشری آورده آشنا شدی، و توجه فرمودی که سنت اسلامی از نظر پیدایش و جریان عملی در وسط دو قانون قرار گرفته، قانون روم قدیم و قانون غربیان جدید، و در قرون طولانی و متوالی، در مجتمع میلیونها و بلکه صدها میلیون نفوس بشری ریشه دوانده، و این محال است که چنین قانونی هیچ تاثیری در افکار قانون گزاران غربی نگذاشته باشد.

از این سخن، شگفت آورتر و غریب تر این است که همین اشخاص بگویند : ارث اسلامی از ارث روم قدیم الگو گرفته است.

و سخن کوتاه این که قوانین جدید که در بین ملل غربی جریان و دوران دارد، هر چند در بعضی از خصوصیات با هم اختلاف دارند اما تقریباً، در این اتفاق دارند که ارث پسران و دختران و پدران و مادران را یکسان می دانند، و همچنین خواهران و برادران و عمه ها و عموها، و در قانون فرانسه طبقات ارث را چهار طبقه گرفته، اول پسران و دختران، دوم پدران و مادران و برادران و خواهران، سوم اجداد و جدات، و چهارم عموها و عمه ها و دایی ها و خاله ها، و علقه زوجیت را بکلی از این طبقات خارج کرده و آن را بر اساس محبت و علاقه قلبی بنا نهاده، اگر شوهر زنش را دوست بدارد برایش ارثی معین می کند و همچنین زن نسبت به شوهر (و فعلاً غرض مهمی در تعرض جزئیات این قانون در مورد زن و شوهر نداریم، و نمی خواهیم جزئیات آن را در باره سایر طبقات در اینجا بیاوریم، اگر کسی بخواهد از آن با اطلاع شود باید به محل آن مراجعه کند).

آنچه در اینجا برای ما مهم است این است که نتیجه برابری زن و مرد در ثروت دنیا را بر حسب قانون فرانسه بررسی کنیم. سنتی که بر حسب نظری عمومی زن را در ثروت موجود در دنیا شریک مرد می داند، و از سوی دیگر زن را تحت قیمومت مرد قرار می دهد، البته نه چون اسلام بلکه آنقدر از او سلب اختیار می کند که حتی در مالی که به ارث برده نمی تواند مستقلاً تصرف کند. و حتماً باید تصرفاتش به اذن مرد باشد. در نتیجه ملک آنچه در دنیا است را مشترک بین زن و مرد دنیا می داند ولی تصرف در همه آن را مختص به مرد دنیا، و این باعث شده است که جمعیت هائی علیه این قانون قیام نموده زنان را از تحت قیمومت مردان خارج سازند، و به فرض هم که موفق شوند تازه زن و مرد دنیا را در اموال موجود در دنیا شریک هم کرده اند هم در ملکیت و هم در تصرف.

یک مقایسه بین این سنت ها اینک بعد از بیان کوتاه و اجمالی که در سنت های جاریه بین امت های گذشته کردیم مقایسه بین آنها را و داوری در اینکه کدامیک ناقص و کدام کامل و کدامیک نافع و کدام برای مجتمع بشری مضر است کدامیک در صراط خوشبختی و سعادت بشر و کدام در صراط بدبختی بشر است به بصیرت و دقت نظر خواننده واگذار می کنیم، و آنگاه از او می خواهیم همه سنت های نامبرده را با قانون اسلام مقایسه نموده، ببیند چه قضاوتی در این باره باید بکند.

آنچه خود ما در اینجا خاطر نشان می سازیم این است که تفاوت اساسی و جوهری سنت اسلامی با سایر سنت ها همانا در غرض و هدف از سنت است، که در اسلام غرض از قانون ارث این است که دنیا به صلاح خود برسد، و غرض سایر سنت ها این است که اشخاص به هوا و هوس خود نائل گردند، و همه تفاوت های جزئی برگشتش به این تفاوت جوهری است، قرآن کریم بسیاری از هوا و هوسهای آدمی را اشتباهی کاذب دانسته، می فرماید : "و عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا شیئا و هو شر لکم و الله یعلم و انتم لا تعلمون" (3) و نیز در باره چگونه معاشرت کردن با زنان می فرماید : "و عاشروهن بالمعروف فان کرهتموهن فعسی ان تکرهوا شیئا و يجعل الله فیه خیرا کثیرا" (4)

وصیت در اسلام و در سایر سنت ها در سابق گفتیم : اسلام وصیت را از تحت عنوان ارث خارج کرده، و به آن عنوانی مستقل داده، چون ملاکی مستقل داشته و آن عبارت است از احترام به خواست صاحب مال، که یک عمر در تهیه آن رنج برده، ولی در سایر سنت ها و در بین امت های پیشرفته وصیت عنوانی مستقل ندارد، بلکه یک کلاه

شرعی است که بوسیله آن فرق قانون را می شکنند، صاحب مال که بعد از مردنش اموالش به اشخاص معین از قبیل پدر و رئیس خانواده می رسد، برای اینکه همه و یا بعضی از اموالش را بغیر ورثه بدهد متوسل به وصیت می شود، و به همین جهت همواره قوانینی وضع می کنند که مساله وصیت را که باعث ابطال حکم ارث می شود تحدید نموده، و این تحدید همچنان جریان داشته تا عصر امروز.

ولی اسلام از همان چهارده قرن قبل مساله وصیت را تحدیدی معقول کرده، نفوذ آن را منحصر در یک سوم اموال صاحب مال دانسته.

پس از نظر اسلام وصیت در غیر ثلث نافذ نیست، و به همین جهت بعضی از امتهای متمدن امروز در قانون گزاری خود از اسلام تبعیت کردند، نظیر کشور فرانسه، اما نظر اسلام با نظر قانون گزاران غرب تفاوت دارد، به دلیل اینکه اسلام مردم را به چنین وصیتی تشویق و تاکید و سفارش کرده، ولی قوانین غرب یا در باره آن سکوت کرده اند، و یا از آن جلوگیری نموده اند. و آنچه بعد از دقت در آیات وصیت و آیات صدقات و زکات و خمس و مطلق انفاقات بدست می آید این است که منظور از این تشریع ها و قوانین، این بوده که راه را برای اینکه نزدیک به نصف رتبه اموال و دو ثلث از منافع آن صرف خیرات و مبرات و حوائج طبقه فقرا و مساکین گردد، هموار کرده باشد، و فاصله بین این طبقه، و طبقه ثروتمند را برداشته باشد و طبقه فقرا نیز بتوانند روی پای خود بایستند علاوه بر اینکه بدست می آید که طبقه ثروتمند چگونه ثروت خود را مصرف کنند، که در بین آنان و طبقه فقرا و مساکین فاصله ایجاد نشود. (و برای بحث مفصل پیرامون این مساله محلی دیگر است، که انشاء الله خواننده به آن خواهد رسید) .

پی نوشت ها :

1. خدای تعالی آنچه در زمین است برای شما خلق کرده است. سوره بقره آیه 29.
2. خداوند پسرخواندگان شما را پسر شما نمی داند و آنرا لغو اعلام می دارد، اینکه پسر مردم پسر شما شود صرف لقلقه زبان و مطلبی است که شما با زبان خود نامگذاری کرده اید، ولی خدا حق را می گوید، و او بسوی شاهراه دعوت می کند، پسران مردم را بنام پدرانشان صدا بزنید، و نه بنام خودتان، این نزد خدا عادلانه تر است، و اگر پدر آنان را نمی شناسید بعنوان برادر صداشان بزنید و (مثلا بگوئید برادر بیا و یا دوست من بیا) سوره احزاب آیه 4 - 5.
3. چه بسیار چیزها که شما از آن کراهت دارید، در حالی که برایتان خیر است، و چه بسا چیزها که دوست می دارید و برایتان شر است، و این خدا است که می داند خیر و شر شما در چیست و شما نمی دانید سوره بقره آیه 216.
4. و با زنان نیکو و بطور پسندیده معاشرت کنید، و اگر فرضا از آنان بدتان می آید باید بدانید بسیار می شود که از چیزی کراهت دارید که خدای تعالی خیر بسیاری در آن قرار داده. سوره نساء آیه 19.